

دی دی به گازانیادو
ترجمه ع. روح بخشان

خاورشناسی: نقد آن و چشم اندازهای کنونی



دی دی به گازانیادو

چندی پیش آقای دی دی به گازانیادو، Didier GAZAGNADOU، دانشیار رشته‌های جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی در دانشگاه پاریس، به دعوت بنیاد دایرةالمعارف اسلام به ایران آمد و در محل این بنیاد در باره وضعیت کنونی خاورشناسی سخنرانی کرد.

دی دی به گازانیادو در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) در نزدیکی پاریس متولد شد و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه، از دانشگاه پاریس در رشته فلسفه فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۶۷ از همان دانشگاه دکترا گرفت. موضوع رساله او «بزید دولتی و چهاره» در عصر مغول بود.

دی دی به گازانیادو که افزون بر زبان مادری خود، فرانسوی، با زبانهای انگلیسی، اسپانیایی، ایتالیایی، پرتغالی، عربی و فارسی آشناست، تاکنون در تحقیقات متعدد مربوط به رشته تخصصی خود شرکت کرده است. او همچنین در مجامع علمی مختلف در اروپا، آسیا و آفریقا سخنرانیهایی در باره انسان‌شناسی، مردم‌شناسی و فنون مربوط به آنها انجام داده و از طرف دانشگاه پاریس نیز چند سفر تحقیقاتی به ایران، انگلیس و مصر کرده است. عمده نوشته‌هایی که از او در مجلات معتبر منتشر شده‌اند، به مطالعات مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی مربوط هستند.

من سر آن ندارم که سخن را به درازا کشم، زیرا که موضوع آن هرچند که معروف همگان است اما همچنان تازه و موضوع روز است (در این زمینه مثلاً به مقاله‌های بس متقدانه و تنداستاد کتبی که در سال گذشته در یک نشریه فارسی [اطلاعات] به چاپ رسیدند، می‌اندیشم) و لذا شایسته آن است که به بحث گذاشته شود و تبادل نظرهای بسیار درباره آن انجام گیرد به این امید که در ضمن آنها دیدگاه‌های متفاوت بیان گردند و ای بسا که به تبیین افق دید تازه‌ای بینجامند.

من در اینجا به کل تاریخ خاورشناسی نمی‌پردازم و گفت‌وگوی خود را از کتاب ادوارد سعید آغاز می‌کنم. این نکته را همه می‌دانیم که کتاب ادوارد سعید (استاد فلسطینی ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا در آمریکا) با عنوان *خاورشناسی: شرق ساخته و پرداخته غرب* (چاپ ۱۹۷۸ که ترجمه فرانسوی آن در ۱۹۸۰ در پاریس منتشر شد) موجب بروز بحثی گسترده در همه محافل شده است که در اروپا و آمریکا در زمینه مشرق زمین به طور اعم (خاور نزدیک، خاورمیانه و خاور دور) کار می‌کنند. این بحث همچنین در میان محققانی که در خود این کشورها درباره جوامع خود تحقیق می‌کنند، در گرفته است. در عین حال و با این که در کتاب ادوارد سعید اشاره‌هایی به چین و هند یافت می‌شود، موضوع اصلی آن فقط جهان اسلام است. این کتاب از وجهی حادثه‌ساز بوده است به این معنی که از زمان انتشار آن به بعد دیگر کارکردن و اندیشیدن همچون گذشته غیرممکن است (هرچند که نباید کارهایی را که پیش از آن در همین زمینه انجام گرفته‌اند نادیده گرفت که از آن جمله‌اند کتاب *نرمان دانیل / Normann Daniel* به زبان انگلیسی با عنوان *اسلام و غرب*، پردازش یک تصویر / *Islam and the West, the making of an image* چاپ ۱۹۶۰ و مقاله *ماکسیم رودنسون / Maxime Rodinson* به انگلیسی با عنوان «تصویری که غرب از اسلام پرداخته است و مطالعات غربی درباره اسلام» که در سال ۱۹۷۴ در *میراث اسلام / The Legacy of Islam* چاپ شده است).

نظریه ادوارد سعید وقتی که به سرعت، و در نتیجه به گونه‌ای غیرمنصفانه، خلاصه شود مبنی بر این است که نشان دهد که خاورشناسی در مقام دانش و آگاهی هرچند که مراحل مختلف به خود دیده است اصولاً (یعنی به لحاظ «ساختاری»؟) همواره اقدامی بوده است که غرب (اروپا و ایالات متحد آمریکا) در جهت مشروع کردن سلطه - فکری و سیاسی - بر نهادهای اجتماعی مشرق و جوامعی که در زیر عنوان شرقی جای داده شده‌اند و از مراکش تا چین را دربر می‌گیرند، انجام داده است. فعالیت استثنای خاورشناسی (در معنایی که میشل فوکو / *Michel Foucault* برای کلمه قایل است) عبارت از این بوده است که با کوشش در جهت یافتن یک جوهر خاص موجود شرقی که قابل تعمیم بر همه این جوامع باشد (مثلاً این که: «شرقی صاف و صادق نیست») این جوامع را «شرقی» یا «شرق زده» کند. ادوارد سعید نتیجه می‌گیرد که به این ترتیب گفتمان شرق شناختی بیش از آنکه مبین شرق باشد تبیین کننده خود غرب است و این امر مخصوصاً در زمینه اندیشیدن به «دیگری» یا «آن دیگر» که همیشه با احساس برتری همراه است، محسوس است؛ و به طور کلی این

گفتمان شرق شناختی ما را از رابطه میان دانستن و توانستن در غرب آگاه می‌کند. به عقیده ادوارد سعید برای یک خاورشناس، حتی در شرایطی که به عینیت دانستن متوسل می‌شود، غیرممکن است که گفتمانی عرضه کند که در مورد جوامع دیگر ملموس و عینی باشد. و بالاخره این که خاورشناسی در غالب اوقات امپریالیسم اقتصادی (استثمار) را مشروعیت بخشیده است و در جدول تمدنها، جهان اسلام و چین و هند (در مقام تمدنها و نظامهای دینی) گاه طرد شده‌اند، گاه دستخوش تغییر شکل گشته‌اند و گاه پست و واپس مانده طبقه‌بندی شده‌اند (مثلاً بتگرید به: هگل / Hegel، در سهای دربارۀ فلسفۀ تاریخ). با توضیح گرفتن مکتب اثبات‌گرایی علمی و تکامل‌گرایی (مذهب تطور) از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به بعد، خاورشناسی که وسیعاً «پیوسته» و وابسته به توسعه استعمار اروپایی بود، به تحقق این حرکت واقعی سلطه‌گری کمک کرد (مثلاً با بهره‌گیری از موضوع لزوم متمدن کردن جهان به سبب برتری فنی و علمی که در زمینه‌های پزشکی شواهد بسیار دارد). به عقیده ادوارد سعید، در قرن بیستم هم، هرچند که خاورشناسی در سایه پیشرفت علوم انسانی و روش‌شناسیهای جدید آنها دگرگون شده است، وضع ناهمگون‌تر و متباین‌تر از گذشته است و در غالب اوقات به همان صورت که بوده باقی مانده است. در نتیجه می‌توان گفت که به عقیده ادوارد سعید خاورشناسی کوششی گسترده بوده است که غرب برای چیرگی بر شرق و رام کردن آن، و از این رهگذر ایجاد یک مشرق زمین تخیلی به کار برده است، و این امر با توسعه استعمار اروپایی و پس از آن استعمار آمریکایی همراه بوده است؛ کوششی که غرب را بدانجا رساند تا بخشی از هویت مشرق زمین را، به زیان این شرق تخیلی، از آن خود کند.

من گمان می‌کنم که می‌توان در تاریخ روابط میان عوالم اسلام و مسیحیت به طور کلی چند مرحله مهم را تمیز داد:

- از قرن هشتم تا اواسط قرن یازدهم: که دوره رسیدن مسلمانان به اسپانیا و جنوب فرانسه و پس از آن به سیسیل است. مسیحیت اروپایی، که در حال شکل‌یابی است، هیچ چیز از اسلام نمی‌داند و آن را فقط از ورای خطر نظامی و دینی می‌بیند، پس تصویری که از آن می‌پردازد دشمنانه است، تصویر دینی که دشمن خود آن است.

- از اواخر قرن یازدهم تا اواخر قرن پانزدهم: که با آغاز اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۵ م / ۴۸۹ هـ ق)، استقرار صلیبها در فلسطین و جنگهای پیاپی ایشان با دولتهای مسلمان خاورمیانه همراه است. در پایان سده سیزدهم قشون سلطان مملوک که در آن زمان «امپراطوری» بزرگ مسلمانان در خاورمیانه (مصر، شام، فلسطین، بخشی از جزیره العرب) بود، صلیبها را برای همیشه از منطقه راند و مسیحیان نیز به تدریج اسپانیای مسلمان را پس گرفتند. این پیکارهای مستقیم و رویاروییهای انسانی برداشتهای دشمنانه‌ای را که نسبت به «آن دیگر» پدید آمده‌اند حفظ می‌کنند، اما در عین حال همزمان با آن عملاً شناختی بهتر و حتی تصویری متعادل‌تر را به همراه دارند (در این زمینه مثلاً بتگرید به: آ. میکل / A. Miquel، أسامة بن مَنقذ: کتاب الاعتبار، در سهای یک زندگی، خاطرات یک

بزرگ‌زاده شامی در روزگار صلیبیان، پاریس، چاپخانه ملی، مجموعه شرقی، ۱۹۸۳).

- از قرن شانزدهم تا پایان قرن هجدهم: قدرت‌یابی حکومت عثمانی (سقوط قسطنطنیه به دست ترکها) و گسترش قدرت ترکهای عثمانی در سراسر مدیترانه تا قرن هجدهم، بروز رقابت میان این امپراطوری با اروپا: تصویری ضد و نقیض از اسلام پدید می‌آید که همچنان دشمن تصور می‌شود اما ترس آور و احترام‌انگیز است.

- از قرن نوزدهم تا زمان استعمارزدایی در اواسط قرن بیستم: ضعف تدریجی امپراطوری عثمانی، آغاز استعمار و استعمار، افزایش قدرت فنی و علمی اروپا در سطح جهان.

- از اواسط قرن بیستم تا به امروز: مبارزات ملت‌ها برای زدودن استعمار و دستیابی به استقلال ملی.

مشخصه این دوره‌بندی، که قطعاً بحث‌انگیز و قابل طرد است، در مورد روابط میان عوالم اسلام و مسیحیت یک دشمنی و ستیزه‌جویی عمومی مسلحانه و عقیدتی است (که متأسفانه هنوز هم ادامه دارد) اما با تنوعهایی بس مهمتر از آنچه به ذهن ادوارد سعید رسیده‌اند. مشخصه این دوره‌بندی در سطح دانش، افزایش رو به گسترش شناخت اروپا نسبت به جهان اسلام در زمینه‌های زبان‌شناسی، علمی، دینی، تاریخی و مانند اینهاست.

در این که خاورشناسی به دلیل آن که غالباً در خدمت سرمایه‌داری اروپا بوده، تصویرسازها و بازنماییهای دشمنانه و تغییر شکل داده‌ای از جهان اسلام پرداخته و منتقل کرده است (مثل سیاست فرانسه در مورد تقابل میان مردم بربر زبان و مردم عرب زبان در مغرب عربی مخصوصاً در الجزایر، و یا سیاست انگلیس در مورد تفرقه میان مسلمانان و هندوان در هندوستان) هیچ کس، مگر آدمهای بداندیش، تردید ندارد، اما اکنون به انتقادهایی که نسبت به نظرات ادوارد سعید دارم می‌پردازم، انتقادهایی که در واقع مسائل کنونی خاورشناسی به شمار می‌روند:

۱. برخلاف نظر ادوارد سعید (من از برخی از اندیشه‌های فؤاد زکریا / Fouad Zakariya فیلسوف مصری که در کتاب خاورشناسی و بحران فرهنگ عربی معاصر - پاریس، ۱۹۹۱ - مندرجند، و اندیشه‌های عبدالله العروی / Abdallah Laroui فیلسوف مراکشی در کتاب اسلام و تجدد / Islam et Modernité بهره می‌گیرم) هیچ دلیلی برای شکفتی وجود ندارد: در واقع نظامهای اقتصادی، سیاسی و مذهبی‌یی که بر سر برتری و توسعه‌طلبی ارضی و نمادی یا ظاهری رو در روی هم قرار گرفته بودند راهی جز توسعه این گونه روابط نداشتند، پس این امر به فلان نوع معین از دانش غربی اختصاص ندارد، بلکه ناشی از فلان نوع قدرت در فلان موقعیت تاریخی خاص است.
۲. آیا واقعاً مشخصه اروپای در حال توسعه ساخت و پرداخت و بازنمایی منفی «آن دیگر» بوده است؟ نه، اگر بر مبنای آنچه جغرافیاینگاران مسلمان درباره ملت‌های آفریقا نوشته‌اند داورپی کنیم، جواب منفی خواهد بود (مثلاً ابن فقیه نوشته است: «شمار ایشان از سفیدپوستان خیلی بیشتر است و این تنها وسیله افتخارشان است»، بنگرید به فصل «نپاتوانی و هوشمندی» در کتاب جغرافیای

انسانی جهان اسلام، اثر ا. میکل؛ در مورد چینها هم نوشته‌اند که «انسان چینی مطیع دولت است»، همچنین است پاسخ ما اگر نوشته‌های چینها را دربارهٔ مردمان وحشی (بربرها) ملاک داورى قرار دهیم، و لذا گفتن این که هومر، شاعر باستانی یونان، در ابتدای سلسلهٔ خاورشناسان جای می‌گیرد، مرا از دیدگاه معرفت‌شناختی در تردید قرار می‌دهد.

۳. ادوارد سعید برای تأیید نظرات خود به آرای میشل فوکو استناد می‌کند. اولاً برداشت او از اصطلاح اپیستمه / *Épistémé* یا شناخت انتقادی که فوکو به کار برده است محدود و حتی ساده‌نگرانه است، زیرا که این اصطلاح عبارت از مجموعهٔ روابطی است که در یک دورهٔ معین مجموع اعمال استتاجی‌یی را که پیکره‌های معرفت‌شناختی مشخص پدید می‌آورند؛ به هم پیوند می‌دهد (مثلاً در عصر رنسانس؛ مشابهت؛ در عصر جدید؛ جفت و جور کردن کامل بازنمایها و نشانه‌هایی که بازتاب نظم جهان و تجدد هستند؛ در پایان قرن هجدهم؛ انسان به آدم خودش و موضوع تحقیق تبدیل می‌شود، و بعد به دورهٔ فراتجدد می‌رسیم که فوکو آن را مطرح نکرده است و مشخصهٔ آن این است که جهان به صورت شبکه درمی‌آید و به زیر مهمیز می‌رود). ثانیاً، البته از دیدگاه فوکو که مستند ادوارد سعید است، آیا درست است که از دانش و از پیکره یا مجموعهٔ معرفت خاورشناسی نوعی دانستن - توانستن بسازیم که کاملاً متفاوت از دیگر پیکره‌های معرفت پدید آمده از فرهنگ اروپایی باشد؟ آن هم به این صورت که در هر بار هر پیکره در یک مجموعهٔ معرفت‌شناسی انتقادی خاص موردنظر قرار گیرد چنانکه گویی که بقیهٔ دانش اروپایی، و دقیقاً از دیدگاه معرفت‌شناسی انتقادی عصر جدید یا عصر رنسانس، متفاوت از آن است؟ من که باور ندارم.

۴. آیا واقعاً می‌توان این مجموعهٔ دانش یعنی خاورشناسی را همچون یک کل همگون تلقی کرد؟ نه، زیرا که در این صورت فیلسوفان مسیحی قرون وسطا را که برای مبارزه با نهاد کلیسایی مسیحیت خود را پیرو ابن رشد می‌شمردند چگونه باید طبقه‌بندی کرد؟ و در اینجا پای کدام عملیات سوق‌الجیشی - استتاجی در میان است؟ همچنین است وقتی که آن فیلسوفان در جست‌وجوی دانش و آرمش فکری به اسپانیا می‌رفتند؛ یا وقتی که آنکتیل دوپرون / *Anquetil Duppéron* فرانسوی که در جست‌وجوی متون اوستایی به هند می‌رود، ضمن نکوهش آرای مربوط به خودکامگی شرقی در واقع طرح‌های سلطه‌گری اروپایی را که در «پوشش عقیدتی» عرضه می‌شوند می‌نکوهد؛ یا کارل مارکس ضمن ساختن و پرداختن نظریهٔ تولید آسیایی می‌کوشد تا علی‌رغم سنت اروپایی و البته به گونه‌ای که در آن هنگام هنوز مبهم می‌بود، و در عین نکوهش استعمار، ساختار جوامع غیر اروپایی را درک کند؛ و یا وقتی که کسی همچون لویی ماسینیون که فعالیت کاری خود را به عنوان خاورشناس عربی‌دان در ارتش فرانسه آغاز کرد ولی سرانجام به حمایت از جبههٔ ملی آزادیبخش الجزایر کشانده شد و به سود استقلال الجزایر علیه فرانسه جبهه گرفت؛ و یا در زمینهٔ جامعه‌شناسی کسی همچون رودنسون؛ و در زمینهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی جهان اسلام کسی مثل کلود کاهن [کتن] / *Cl. Cahen* وجود دارد، آیا واقعاً و جدماً می‌توان

همه اینان را در یک رده جای داد؟ یک بار دیگر می‌گویم که من شخصاً گمان نمی‌کنم و به این دلیل ساده که همواره از رهگذر مقاومت یا مقابله و تضاد و تقابل بر روی پیکره‌های دانش کار می‌شود. مجموعه‌های دانش که ظاهراً همگون و متجانسند، حتی در بطن یک معرفت انتقادی ساخته و پرداخته و منسجم تحت تأثیر دیدگاه‌های اقلیتی و مقاومتی متحول می‌شوند، و گر نه چگونه می‌توان از یک پیکره دانش به پیکره دیگر گذر کرد؟ ایرادی که به ادوارد سعید می‌گیرم این است که دیدگاهی بیش از حد «انبوهی» دارد که مانع از آن می‌شود که او خطوط مقاومت را در تحول پیکره‌های معرفت، بشناسد و دریابد.

۵. نکته دیگر این است که مثلاً وقتی که همکاران ژاپنی ما درباره جهان اسلام کار می‌کنند دیده نشده است که عنوان خاورشناس به ایشان بدهند؛ و یا وقتی که همکاران ایرانی، عرب و امثال ایشان در مورد غرب تحقیق می‌کنند در اروپا کسی عنوان غرب شناس یا باخترشناس به آنان نمی‌دهد. از این نکته می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که آنچه ادوارد سعید نمی‌بیند، یا نمی‌خواهد ببیند این امر است که انتقاد از خاورشناسی غالباً همچون دستگاهی عقیدتی برای مبارزه با استعمار به کار رفته است و این با انتقاد معرفت شناختی فرق دارد.

۶. وانگهی من معتقدم که در میان علوم انسانی، رشته مردم شناسی و انسان شناسی از رهگذر کار میدانی و جبهه گیریهای سیاسی (برای استقلال ملتها و در راه حمایت از سرخپوستان و غیره) و بهره گیری از علوم و فنون (بنگرید مثلاً به کارهای اودریکور / Haudricourt در کتاب تکنولوژی علمی انسانی است؛ و جوزف نیدهام / Joseph Needham در کتاب علم و تمدن در چین Science and Civilization in China) به گونه‌ای نسبتاً سریع خود را از سیطره خاورشناسی رها نموده، و خیلی زود به انتقاد از آن پرداخته است (نمونه: شعبه ۳۳ خاورشناسی در «مرکز ملی تحقیقات علمی» فرانسه مردم شناسی را، که از دیر باز رشته‌ای مستقل بود، دربر نمی‌گرفت).

۵۰

۷. امروزه هر چند که، البته هر روز کمتر از روز پیش (چنانکه شعبه ۳۳ حذف شده است)، فعالیت خاورشناسی وجود دارد (به اشاره خاطر نشان می‌کنم که در جهان اسلام متأسفانه بسیاری از فعالیتها همچنان بر زمینه خاورشناسی انجام می‌گیرند که نمونه آن «تاریخ رویدادشناختی» است) لیکن موضع این گونه فعالیتها غیر قابل دفاع است زیرا که علوم انسانی به گونه‌ای قابل ملاحظه توسعه یافته‌اند و ناگزیر شده‌اند که، مثلاً بر اثر استعمارزدایی، به شیوه‌های روش شناختی و سیاسی به انتقاد از خود بپردازند. از سوی دیگر بسیاری از همکاران غیر غربی به بازی بین‌المللی تحقیق درباره خود و درباره دیگران پیوسته‌اند، زیرا که امروز بیشتر از هر زمان آگاهیها با سرعت بسیار در سراسر جهان نشر می‌یابند (و شبکه ارتباطات بین‌المللی زمان نشر آگاهیها را به حداقل رسانده است)؛ امروزه دیگر هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی مدعی در اختیار داشتن کامل و مطلق این یا آن آگاهی باشد، و آنچه از این پس اهمیت دارد روش کار، سودمندی موضوعات، بحث انگیز کردن نظری - سیاسی موضوع، و موقعیت محقق در جامعه خودش است.

۸. مسأله‌ای که ادوارد سعید مطرح نمی‌کند و به گمان من یکی از مسائل مهم جامعه‌شناسی یعنی انتقاد از یک لایه اجتماعی است، این است که چگونه شده است که این دانشگاهیان و پژوهندگان خاورشناس صرفاً از طریق این امر که یک یا چند زبان «شرقی» را می‌دانند، مواضع قدرت را در نهادهای پژوهشی در اختیار گرفته‌اند و همکاران غیرخاورشناس ایشان هم بر این وضع صحنه می‌نهند؟ این واقعاً یک مسأله است.

۹. بالاخره این که تمامی نظام یا دستگاه ادراکی و انتقادی ادوارد سعید از فرهنگ سیاسی و فلسفی اروپایی نشأت گرفته است، و این امر به نظر من جالب‌ترین مسأله معرفت‌شناختی و تاریخی منتج از کار اوست و مسأله‌ای حاد است که همگی روشنفکران جهان باید درباره آن تأمل کنند.

خاورشناسی جدید (که از لحاظ کیفی بس تنزل کرده است و چندان حقیر شده است که مقایسه من قطعاً معنایی ندارد زیرا که باید پذیرفت که خاورشناسی حداقل یک کار مهم انجام داده است و آن تصحیح و انتشار انبوه قابل توجهی از متون است)، به گونه‌ای تحریک آمیز و به عنوان وسیله‌ای که می‌خواهد به یک یا چند ملت جوهر ابدی ببخشد، عبارت از تدارکات سمعی-بصری جهانی است، اما در میان این کاروان مرکب از چیزهای بی‌ارزش و حقیر برای به ابله‌ی کشاندن توده‌های مردم گهگاه غنایم و ثروتهایی نیز یافت می‌شود که فن از آن جمله است و البته در جای خود باید به انتقاد کشیده شود.

من با این اندیشه سخن را به پایان می‌برم که بحث درباره خاورشناسی، در مورد آنچه به خودم مربوط می‌شود، پایان یافته است؛ و تنها مسأله واقعی که باقی می‌ماند «روش» است که گمان می‌کنم که مکتب تاریخی معروف به *Annales* / *آنال* و انسان‌شناسی به خوبی آن را مطرح کرده‌اند. تنها روش و اخلاق تک تک ما اهمیت دارد (در اینجا مثلاً به کارهای درخشان هواری تواتی / *Houari Toati* در کتاب میان خدا و آدمیان: ادیبان، دانشمندان و جادوگران در مغرب عربی در قرن هفدهم، و کتاب اختلاف عظیم اثر هشام جعیت / *Hisham Djait*، و کتاب قدرت و جامعه در مراکش قرون وسطی نوشته محمد قبلی می‌اندیشم)؛ و این که هرگونه کار ناشی از همکاری اصیل فقط وقتی درست و شایسته است که همه ما از زن و مرد بتوانیم خود را از قید و بند هرگونه احساس برتری یا فرودستی و تمکین، که بدترین حقاترهاست آزاد سازیم. و البته نباید اختلاف نظرهای علمی و سیاسی را طرد کرد زیرا که این ناهمخوانیها و اختلافها برای پیشرفت ضرورت دارند. انسان‌شناسی و تاریخ در این زمینه به ما بسیار کمک می‌کنند زیرا که انسان‌شناسی متضمن اقداماتی در جهت نسبی کردن ارزشهاست و تاریخ این کار را در درازمدت انجام می‌دهد. و هرگز نباید آنچه را که کلود -لوی شتراوس / *Claude-Levi Strauss* در پایان کتاب زیبا و خواندنی نژاد و تاریخ / *Race et Histoire* نوشته است، از خاطر برد که: «تنوع فرهنگهای انسانی در پشت سر ما، در پیرامون ما و پیش روی ماست. تنها توقعی که می‌توانیم از آن داشته باشیم (و این توقع برای هر فرد پدیدآورنده

تکالیف مربوط به آن است) این است که این تنوع به صورتهایی تحقق یابد که هر صورت آن یاری و سهمی در سخاوت بیکران صورتهای دیگر این فرهنگها باشد، زیرا که، همانگونه که استاد و دوستم جوزف نیدهام، با استناد به کنفوسیوس، فیلسوف معروف چین، میگوید: «در میان چهار دریا همه انسانها برادرند».

منتشر شد:

برخورد عقاید و آرا

خلیل ملکی

ویرایش و مقدمه از محمدعلی همایون کاتوزیان و امیر پیشداد

برخورد عقاید و آرا مجموعه مقالاتی است که خلیل ملکی در سال ۱۳۲۸ در بحبوحه فعالیت جبهه ملی اول و مبارزه برای ملی شدن نفت در سراسر کشور، در روزنامه شاهد نوشت و در آن گذشته و حال حزب توده را به نقد و بررسی گذارد و دلایل اصلی انشعاب را بیان کرد.

نشر مرکز - تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان رهی معیری - شماره ۳۴ کد پستی ۱۴۱۴۶

تلفن: ۶۵۵۶۶۳ تلفن و فاکس: ۸۸۶۵۳۸۹